

# سورہ بال طاہی انتشین

۲ | وارث گمشده

تولیتی سادرلیند  
رحمت اللہ قائمی

## سرآغاز

زیر آب صدای جیغ و داد ازدهایانی که در حال مرگ بودند، به گوش وبز نمی‌خورد.

آن زیر، جنگ به اندازه‌ی سه‌ماه از او فاصله داشت. آتش به او نمی‌رسید و جنگجویان صلح نمی‌توانستند بلایی سرش بیاورند. خون هم از پنجه‌هایش شسته شده بود.

زیر آب اگر می‌ماند در امان بود و به او می‌گفتند ترسو... ولی باز هم بهتر از این بود که شجاع و وفادار باشد و بمیرد.

وبز یک‌دفعه از خواب پرید.

یک گربه‌ماهی زلزل توی چشم‌هایش نگاه می‌کرد و سبیل‌هایش توی آب شناور بود. با آن قیافه‌اش انگار داشت می‌گفت چرا یه ازدها روی سنگای کف رودخونه‌ی من خوابیده؟

وبز ماهی را خورد و حالش یک‌کم بهتر شد. با خودش فکر کرد: جنگجویان صلح حتماً می‌دونن چه اتفاقی واسه ازدها کوچولوها افتاده. خودشون توی قصر آسمون‌بال‌ها جاسوس دارن. نمی‌خواد این رو از من بشنون. باقی جنگجویا نیاز نداشتند او برود جلویشان و بگوید: «ما شکست خوردیم.» ولی کجامی شد برود؟ همین حالا از ترس دریا بال‌های قبیله‌ی خودش، مخفی شده بود. یعنی باید باقی عمر هم از ترس جنگجویان خودش را گم‌و‌گور می‌کرد؟ پنجه زد آمد روی آب و دزدکی سرش را از آب بیرون آورد. هوا تاریک بود و رشته‌کوه پنجه‌ی ابر مثل سایه‌های دندان‌مانند، تا حدودی جلوی نور مهتاب را گرفته بود. او روزهای زیادی رو به پایین دست رود شنا کرده بود و حالا از قلمرو آسمان خیلی فاصله داشت.